



چشت صفا

علیخان ظهیرالدوله
(صفا علیشاہ)

به اهتمام:
علیرضا کیا کاظمی

● پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست

چشت صفا

(پیکره)

چننهی صفا

ظهیرالدوله

باهمام علیرضا کیاکاظمی

نهی و تقطیم کتابشناسی جانب صفوی علیشاه: مریم علیبور دورورق

مدیرهیری: خشایار فهیمی

صفحه ارایی: میتا حامدی

طراحی جلد و خوشنویسی: محمدرضا عموزاد

ترجمه: نفسه انصاری

نقاشی روی جلد: شاهین آروین

چاپ نخست: ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۱۰ - سخن

قیمت: ۱۸۰۰ - تومان

لتوگرافی: نقش بز - چاپ و صحافی: مینا

شرپیکره: تهران، خیابان آزادی، اندیای آذربایجان، پلاک ۱۰۳۴

تلن: ۰۳۸۴۲۶۶۶ - فکس: ۰۳۸۴۲۶۹۶

www.peikarehpub.ir

E-mail: peikarehpub@gmail.com

سشناسه: ظهیرالدوله، علی بن محمد ناصر، ۱۲۸۱- ۱۳۴۲ق.

عنوان و نام پدیدآور: چننهی صفا: ظهیرالدوله/ به اهتمام علیرضا کیاکاظمی.

مشخصات نشر: تهران: پیکره، ۱۳۹۵

مشخصات ظاهري: ۱۶۸ص: مصور (رنگی).

شابک: ۱- ۶۸-۶۰۰- ۴۷۲۸- ۹۷۸

وصفیت فهرستنوسی: مینا

موضوع: صفوی علیشاه، محمدحسن بن محمدباقر، ۱۲۵۱ - ۱۳۱۶ق. -- کتابشناسی

موضوع: عرفان -- طالب کونه کون

موضوع: Miscellanea -- Mysticism

شناسه افزوذه: کیاکاظمی، پیرضا، ۱۳۵۵ -- گردآورنده

ردہندی کنگره: ۱۳۹۵ج ۱۳۸۶ع/ط

ردہندی دیوبی: ۲۹۷/۸۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۴۶۷۳۵۳

چشتہ صفا

ظهیر الدوّله

فهرست

مقدمه	٧
چننهی صفا — ظهیرالدوله	١٣
کتابشناسی صفی علیشاه	١٠٩
ترجمه انگلیسی	١٤٦
تصاویر	١٤٧

بسمه العليّ و هو الأعلى

یکی از چهره‌های پر فروغ آسمان فرهنگ و ادب و معرفت در دوره‌ی ناصری جناب علیخان ظهیرالدوله می‌باشد که در شب ۱۷ ربیع‌الاول ۱۲۸۱ هجری در قریه‌ی جمال‌آباد شمیران متولد شد. وی فرزند محمدناصرخان ظهیرالدوله و اجدادشان اصالتاً از ایل قاجار و از منطقه‌ی استرآباد بودند.

از آن‌جا که پدر وی مأمور حکومتی در فارس بود، تحصیلات مقدماتی را نزد میرزا شفیع، ادیب و شاعر شیرازی، در شیراز گذراند و در شانزده سالگی (۱۲۹۷)، دختر ناصرالدین شاه قاجار بانو فروغ الدوله را به همسری برگزید.

علاقه و استعداد معنوی وی باعث شد تا در سال ۱۳۰۳ هجری به فیض خدمت و درک صحبت عارف و پیر روشن ضمیر، کتاب میرزا حسن صفی‌علیشاه، نائل گردد و در این راه سلوک کند تا آن‌جا که پس از خرقه‌تهی کردن جناب صفی‌علیشاه به دستگیری و ارشاد سالکان مأمور و ماذون گردید که این امر به قلم ایشان در کتاب پیش روی ذکر شده است.

در سال ۱۳۰۴ هجری همانند پدرش، وزیر تشریفات وقت گردید و سفرهای متعددی را همراه با شاه به انجام رساند. کتاب سفرنامه‌ی ظهیرالدوله که به کوشش حاصل یکی از آن سفرهای است. وی در سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۷ لغایت ۱۳۲۷ هجری حاکم همدان، کرمانشاه و گیلان گردید و سه بار نیز حاکم تهران شد؛ بار اول در سال ۱۳۳۳ هجری، بار دوم در سال ۱۳۳۷ هجری و بار سوم تا سال ۱۳۴۱ هجری دوام یافت.

پس از درگذشت پیر روشن ضمیر وی انجمنی را به نام «اخوت» با یک صدو ده عضو از رجال خوشنام و روشنفکر تأسیس کرد.

نشریه‌ای با همان عنوان با محور اخلاقی - معرفتی به مدیر مسئولی جناب عبدالله نعمتی (حاج داداش کرمانشاهی) در دوازده شماره منتشر گردید.

وی به سال ۱۳۴۲ هجری تن خاکی به خاک و جان افلکی به یزدان پاک سپرد. در توصیف احوال جناب ظهیرالدوله، در کتاب رجال عصر ناصری از دوستعلی خان معیرالممالک این گونه نقل است:

وی قدی رسا و هیکلی برازنده داشت و در مراسم سلام با شال و کلاه، جبهی طرمه‌ی مفتول دوزی، چاقچور قرمز با کفش چرم بر قی گلدار و عصای بلند مرصع حاضر می‌شد. وی مردی بود به تمام معنی درویش، افتاده، خلیق و خوش رو. با وجود سمتی که داشت هرگز با در حلقه‌ی سیاست نگذارد و گرد تزویر نگشت. همه را با او کار بود و او را با کس کار نه.

خلاصه صفحه‌ی علیشاه، ظهیرالدوله را که سرسته‌ی مریدان خاص و خدمتگزاران خانقاہ بود و به راستی درویش مسلک و شایسته‌ی این مقام بود به جانشینی خود برگردید. پس از فوتش، پیروان همان احترام و اطاعت را نسبت به ظهیرالدوله مرعی می‌داشتند. اول کسی که در پایتخت انجمن آراست و الحق انجمنی بی‌آلایش و مفید به شمار می‌رفت، ظهیرالدوله بود. در قسمت شمالی باع خود واقع در خیابان فردوسی کنونی «مجمع اخوت» را به پا ساخت. ظهیرالدوله موسیقی را از نظر علمی نیکو می‌دانست و گاه آهنگ‌های مناسب برای انجمن می‌ساخت و با کمک طبیعی که داشت، اشعار آن را نیز می‌بردخت.

هر سال جشن بزرگی در ولادت شاه اولیاء برپا می‌ساختند که بسیار باشکوه و دیدنی بود. در صورت مساعدبودن فصل، جشن مزبور در یکی از باغ‌های بیلاقی منعقد می‌شد. چنان‌که چند سال در باع سلطنتی عشرت آباد برپا شد. شرکت‌کنندگان اکثر از سرسپرده‌گان بودند که بساط فقری شاهانه به پا می‌انگیختند و می‌وحدت در جام صفا می‌ریختند. درویش‌خان، استاد تار و دست‌پروردگارش از دل و جان کمر خدمت می‌بستند. ارکستری از پنجه‌های نوازنده تشکیل می‌دادند و در تمام طول مدت جشن آهنگ‌های مناسب دلکش می‌نواختند.

ظفرالدوله، رئیس قراوله‌های عمارت سلطنتی، مردی سالخورده و سرسپرده بود و مظفرالدین شاه به وی التفات بسیار داشت. روزی که در حضور، سخن از هر در به میان بود، شاه به ظفرالدوله گفت: «راستی از درویشان چه شنیده‌ای و از فقرا چه دیده‌ای؟» او که نزد شاه گستاخ بود و بی پرده صحبت می‌کرد جواب داد: «بساط سلطنت واقعی را آن‌جا دیده‌ام و سخنان پرمعنی را آن‌جا شنیده‌ام. هرگاه اعلی‌حضرت جشن سالانه‌ی فقرا را ببیند، تصدیق خواهند فرمود که پادشاهی معنوی با ظهیرالدوله است.»

پس از آن که بساط انجمن بازی بسط یافت، در زمان محمدعلی شاه، مجلس

شورا به توب بسته و خانه‌ی ظل‌السلطان چاپیده شد. حسودان و بدخواهان که متأسفانه مانند حشرات موزی همه‌جا می‌لوئند و پیوسته در صدد گزیدن و زیان رساندن، به شاه مشتبه ساختند که چون ظهیرالدوله قبل از همه انجمن ساخته و این بدعت را میان مردم نهاده، بالنتیجه فسادها از آن‌جا سرچشمه گرفته و باید «انجمن اخوت» را از میان برداشت. آن‌قدر در سعادت و اسباب چینی کوشیدند تا شاه را بر آن داشتند که امر به کاوش خانه‌ی ظهیرالدوله بدهد. در آن هرج و مرج عجیب همین قدر که چنین امری صادر شد، یکباره به خانه‌ی سلطان فقراء ریخته و در آن هرجه بود، بردن و شکستند و ویران ساختند. کتابخانه‌ی ظهیرالدوله از نظر تعداد کتاب چندان اهمیت نداشت. ولی از لحاظ نسخ نخبه و معتبر قدیمی شاید منحصر بود. یغماگران کتاب‌های مزبور را ربومند، پرده‌های نفیس نقاشی را که به دیوار کتابخانه آویخته بود دریدند و آن‌ها را که نتوانستند ببرند، از حیز انتقاع انداختند.

همسر جناب ظهیرالدوله، بانو فروغ‌الدوله بود که بعدها ملقب به «ملکه ایران» شد و خواهر تنی فخر‌الدوله بود. ملکه‌ی ایران زنی باذوق، شاعر، خوش صحبت و بذله‌گو بود. به اعتبار شهرت شوهر به «صفا» تخلص می‌کرد و روح فقر و روح پاکبازی در گفته‌هایش تجلی داشت. وی توسط همسرش به سلک فقراً مشرف شده بود.

دیده از هجر گل روی تو خونبار بماند	رفتی از چشم و دل اندر طلبت زار بماند
چون برفتی، ز تو آن نقش به دیوار بماند	خانه‌ی دل که همه نقش و نگار ز تو بود
دل ما در طلبش خسته و بیمار بماند	چشم مستت که شفای دل بیماران است
چون به دام تو درافتاد گرفتار بماند	دل بزد قید جهانی و ز خوبان بگذشت
هممشب خیره‌ی رویت شد و بیدار بماند	چشم حق بین که به روی تو خدارامی دید
داستان‌ها شد و برهر سر بازار بماند	شور عشق تو که از خلق نهان داشتمش
شکرالله، به من آن شاه صفا یار بماند	آن صفا را که صفوی افسر درویشی داد

وی پس از فوت در جوار پیر و مرادش جناب صفا علیشاه در گورستان ظهیرالدوله به خاک سپرده شد.

فرزندان جناب ظهیرالدوله

محمدناصرخان ظهیرالسلطان که از مشروطه طلبان و آزادگان بود و به همین سبب مورد ستم محمدعلی شاه واقع شد و گرفتار حبس و قید گردید و ملکه‌ی ایران چندبار ضمن نامه‌هایی که به ظهیرالدوله نوشته به این موضوع اشاره کرده است. وی از هنر نقاشی بهره‌ای استادانه داشت. ظهیرالسلطان با خلق و خوبی دروسی سال‌های چند از عمر را در کرمان گذراند و عاقبت در همانجا درگذشت.

ناصرقلی‌خان ظهیرحضور که بعدها به «مظفرالدوله» ملقب شد و در قشون خدمت می‌کرد و در سال ۱۳۳۶ هجری در مازندران به قتل رسید.

از دیگر فرزندان ایشان می‌باشد که ناصرعلی‌خان اشاره کرد که در جوانی دعوت حق رالبیک گفت.

دختری به نام قمرسلطان متولد در سال ۱۲۹۸ هجری که ابتدا ملقب به «عزیز الملوك» بود و بعد «فروعالدوله» لقب گرفت (پس از آنکه مادرش، فروعالدوله، در سال ۱۳۱۳ هجری به لقب «ملکه‌ی ایران» ملقب شد). نقاشی آب و رنگ و فن پرداز رانیکو می‌پرداخت و برخی از کارهایش بهترین نمونه‌ی این هنر ظریف به شمار می‌رود او دختری موسوم به ولیه و ملقب به «فروعالملوک» که به همسری سالارالسلطان کرمانشاهی درآمد. وی نزد اهل ارشاد تقریباً مقام پدر را داشت (معیرالممالک نوشته است که ایشان هیچگاه تأهل اختیار نکرد).

دختری ملقب به «ملکالملوک» که در زمان حیات پدر درگذشت. او عیال غلامحسین میرزا قهرمانی یعنی پسر شاهزاده عمیدالملک بود.

دختری به لقب «ملکه‌ی آفاق» که در زمان حیات پدر درگذشت.

کتاب پیش روی در رمضان المبارک ۱۳۱۷ هجری به عبارتی صد و بیست سال پیش به خط مبارک ایشان تحریر شده که مجموعه‌ای است از مطالب گوناگون و به فرموده‌ی خودشان شیوه به کشکول شیخ‌بهایی و فرهادمیرزا، که تا هیج مطالعه‌کننده‌ای بی‌بهره و قسمت نباشد. اثر فوق به نام چنتهی صفا به شماره‌ی ۵-۱۸۲۵۶ در کتابخانه‌ی ملی ایران مضمبوط است.

در بازنویسی اثر فوق ذکر این نکته ضروری می‌نماید که به منظور رعایت ضوابط چاپ و نشر به میزان یک پاراگراف کوتاه از متن حذف گردیده است.

انگیزه‌ی دیگر بازنویسی اثر فوق به مناسب صد و بیست و یکمین سال درگذشت پیر روشن ضمیر، جناب صفوی علیشاه، بود که به همین مناسب نیز کتابشناسی آثار ایشان به پیوست تقدیم حضور علاقه‌مندان می‌گردد.

چنتهی صفا شامل مطالب عرفان عملی است که بدون شک نیاز هر سالکی را در طی طریق برآورده خواهد نمود. خدا را فراوان شاکرم که توفیق بازنویسی این اثر

بربرکت معنوی را نصیب حقیر نمود.

در انتهای بر خود لازم می داشم یادی کنم از مرحوم دکتر ایرج افشار و مرحوم دکتر محمد اسماعیل رضوانی که در زمینه‌ی مرحوم ظهیرالدوله آثاری را به طبع و نشر رساندند؛ و همچنین از عزیزان آقای دکتر حمیدرضا قلیچخانی، جناب آقای احسان شکراللهی و سرکار خانم مریم علیور تشکر و قدردانی نموده و از جناب محمدحسن حامدی-زیدالله توفیقه- مدیر محترم نشر خدوم پیکره که با محبت، طبع اثر فوق را قبول زحمت نمودند سپاسگزاری می نمایم.

إِنَّ آثَارَنَا تَدْلُّ عَلَيْنَا / فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ / وَالسَّلَامُ خَيْرٌ خِتَامٌ

رمضان المبارک ۱۴۳۷ هجری
کمترین علیرضا کیا کاظمی

در این اوان که آخر رمضان هزار و سیصد و هفده سال از هجرت پیغمبر آخرالزمان و پنج سال از سلطنت سلطان ابن السلطان، مظفرالدین شاه قاجار، گذشته، بر آن شدم که چنان‌چه شیخ‌بهایی کشکولی پیش آورده و شاهزاده فرهادمیرزا معتمدالدوله^۱ زنبیلی به هم باقته، فقیر چنتهای گشایم که از هرچیزی بدون ترتیب و مقدمه چیزی در آن باشد تا هر مطالعه‌کننده‌ای بی‌بهره و قسمت نباشد؛ این است که ملاحظه می‌شود: یکی از دوستانم نقل کرد که درویش محمدعلی، معروف به «مرشد همدانی»، گفت: «یک روز از سعدآباد رو به قروه می‌آمد؛ چون تنها بودم و هم صحبتی نداشتیم، این شعر را تکراراً با حالتی خوش که اهل حال دانند می‌خواندم:

هرچند خراب‌ها دویدم
آن خانه‌خراب را ندیدم

ناگاه آوازی شنیدم که گویا کسی گفت که "درویش کوردیده، کی دیده‌ای که ندیده‌ای". از شنیدن آن صدا هوشم از سر رفت و بر زمین

۱. شاهزاده فرهادمیرزا پسر پانزدهم عباس‌میرزا و متولد ۱۲۳۳ هجری از رجال علمی زمان خود و در علوم مختلف مطلع بود؛ کتاب زبیل و مقتل فتقام از آثار اوست.

افنادم، تقریباً یک ساعت به همان حالت افناده بودم تا شباني که در آن نزدیکی صدای صیحه‌ام را شنیده بود، آمده از جا بلندم کرد. پیرم فرمود روحی له الفدا: «که درویش در چنتهاش نباید چیزی باشد که اگر در حضور جمع بگشایند خجل و شرمسار شود.»

در میان اهل دیوان و مقربان سلطان مردمان دیندار و پرهیزکار بسیارند که مایل به اجرای عدل و دفع ظلم هستند، ولیکن چون ممکن نیست که به هر کاری خودشان رسیدگی کنند، لابد به اجزا^۱ می‌سپارند که هم امری بگذرد و هم چیزی به آن‌ها برسد که معاش کنند و کمتر باشد که میان اجزاء آن‌ها کسی کار به رضای ولی‌نعمت خود کند که طمع به اندازه باشد و ظلم بر بیچاره‌ای نشود و آن صاحب‌اداره از این غافل است که مردم به ملاحظه‌ی بسیار عرض اجزاء او را به او نمی‌کنند؛ او هم اگر صحّه به اعمال گماشتگان خود نگذارد کارش از پیش نمی‌رود و گمان می‌کند که اجزاء ای عاقل دینداری تحصیل کرده است که خیانت نمی‌کنند و دروغ به او نمی‌گویند و حفظ دین و دنیای او را از روی تعلق دارند نه از راه تملق، قیاس باطن آن‌ها را به ظاهر می‌کنند که به آداب آراسته در این مآل چه خانه‌ها که خراب می‌شود، دیگری به مال مردم تعیش کرده و مظلمه‌ی بی‌حاصلی به گردن او مانده و عمرش به بهای اندک فروخته شده؛ زیرا که ظلم، هادم^۲ عمر آدمیت در دنیا[ست] و آن‌که با توانایی از ترس خدا دست ظلمش کوتاه باشد نه از ترس خلق، عمرش زیاد شود و قدرتش فرون گردد.

دروغ از هر بدی بدتر است؛ زیرا که هر بدی مأخذی دارد و دروغ از اصل دروغ است و بی‌موضوع.

دانم که بسیار شنیده‌ای که وجود، خیر محض است و شرور، عَرض؛ یعنی ثانیاً عارض وجود شود و اصلاً نسبت به وجود ندارد، اما برآنم

که بر این معنی التفاوت تام نباشد و درست ادراک حقیقتش نکرده باشی و فهمیدنی در معرفت یابی ات که مطلب ها به آن معلوم و مشکل ها حل شود؛ بدان که از مبدأ وجود جز خیر ناشی نشود و هرگز نتواند از آن که شرور امری است عدمی و از عدم چیزی به عرصه هستی نیاید و نسبت به وجود نیابد، مگر در این باب تو را مثالی گوییم که نیکو بفهمی. کرم خراطین^۱ که در انزل مرتبه‌ی وجود است و از هستی حیوانی جز جنبشی ندارد و شعورش به نفع و ضرری نرسد، چون سوزنی به او زنی خود را جمع کند، از آن که وجودش ادراک شر کرده و منافی یافت و مقبول نداشت؛ نه این که شری در سوزن بود، سوزن هم خودش از اشیای خیریه است بلکه برای کرم شری از سوزن عارض شد.

در حیوانات کلاً خاصیت‌ها و اثرهاست که ذکر هریک‌اش دفتری خواهد و هیچ‌کس آن جمله را نداند مگر بعضی را که صاحبان وحی و الهام بر خلائق نموده‌اند تا از آن حاصل تواند گرفت و فائدۀی اصلی را که چه حکمت در خلقت او بوده غیر از خدا احادی نداند؛ آن‌چه مردم دانند فوائدی است که به کار زندگانی آن‌ها می‌خورد و چنان دانند که حاصل وجود اشیاء همان‌هاست که بر خلق معلوم است، چون سگ که پندارند حاصلی جز پاسبانی و شکار وحوش ندارد و آن‌چه از سگ به مردم بد نماید، عقوربیت^۲ اوست و حال آن‌که او را به همین جهت و همین صفت خواهند و فائدۀ از او می‌گیرند. اگر سگ عقوب نباشد از حد وجود خود خارج است و چه بسیار از حیوانات که مردم از اصل فائدۀی او را ندانند و بلکه وجودش را در عالم مضر پندارند و حال آن‌که تا وجودی خیرش غالب نباشد، موجود نشود از آن‌که شر غالب راجح به عدم بود؛ یعنی قابلیت هستی ندارد و هریک از موجودات در مرتبه‌ی خود واقف و ساکن‌اند و از آن حد تجاوز نتوانند کرد و انسان

۱. کرم خاکی

۲. کلب عقوب

بر حیوان با آن‌همه خواص و آثار که پنهان و آشکار در اوست به این جهت اشرف است که حیوان منافع خود را نداند و دفع مضار از خود نتواند؛ چنان‌چه گوسفند شاعر نباشد که از پیه‌ی او چراغ روشن توان کرد و یا گرگ دشمن جان اوست جز این‌که گرگ را ببیند و فرار کند، فرار او هم از گرگ قهری است نه آن‌که از روی شعور کند یا چاره‌ای غیر از فرار دارد. شعور حیوانی تا این‌قدر بیشتر نیست و تمیز هر جزئی نتواند داد چنان‌که اگر در دست قصاب کارد با علف بیند از نتیجه بی‌خبر باشد و به سوی علف گراید و حال آن‌که قصاب او را از گرگ زودتر کشد؛ و دیگر اسب با آن‌که شعورش از سایر حیوانات بیشتر است، چون شیر را ببیند یا آواز او را بشنوید بر خود بلرزد و او را منافر^۱ دارد، اما اگر علوفه در جای خراب بیند برود و از سقف خراب نترسد و خیال خرابی آن نکند یا اگر جو در رهگذار سیل باشد مشغول به خوردن آن شود، اگرچه صدای سیل را هم بشنوید که الان خواهد رسید، نداند که باید از آن‌جا فرار کرد و بر کنار رفت و هم‌چنین سایر حیوانات هیچ‌کدام دانا و توانا بر جلب منافع یا دفع مضار خود نیستند مگر منافع و مضاری که قهراً موجب بقای آن‌هاست تا وقت معلومی؛ و این‌که از حیوانات حکایت کنند که وقتی از مغیبات^۲ خبر دادند چون سگ و خروس که از مرگ خواجهی خود خبر دادند و از این قبیل بسیار محض تنبیه انسان است و آن‌هم عجب نباشد که بر آن‌ها از ربّ النوع به امر موجد افاضه شود و غافلی از آن تنبیه گیرد؛ اما انسان بر جلب اغلب منافع و دفع اغلب مضار، عالم و قادر است جز آن‌که مقدر نباشد و خدای نخواهد و مخالف نظام کل باشد چون اکسیر و تسخیر و علاج مرگ و حادثات مقدّره که از آن گریز نیست. پس انسانی که شرافتش بر حیوان بدیهی است اگر به صفات لازمه‌ی خود نباشد و جلب منافع مخصوصه‌ی خود

۱. اسباب آزردگی

۲. امور غیبی و پنهانی

نکند و ساعی به دفع منافر و مضار آدمیت خود نباشد و حاصل حیاتش خوردن گوشت از خودش بهتری باشد، من نگویم چیست تو خودت بفهم. چنان دانم که بر این نکته منتقل نباشی هر حیوانی همان خصلت لازمهٔ خود را دارد و از خصلت حیوانات دیگر بری است؛ چون سگ که حمله برد و روباء که حیله کند و عقرب که بگزد و گربه که بدزدد و خرچنگ که کج رود و هم‌چنین سایر حیوانات؛ اما «بَلْ هُمْ أَضَلُّ» [«قرآن»] به اوصاف تمام آن‌ها متصف است و باشد که در ساعت واحد تمام خصلت‌ها از او به ظهور رسد در حینی که حمله آرد حیله کند و نیش زند و بدزدد و لگد پراند و دندان گیرد و بدرد و کذا و کذا؛ از آن جهت همیشه تیره و دلتنگ و مضطرب و متوجه و سرگردان‌تر از تمام حیوانات است و نداند چه کند و با هرکس چه گوید و کجا رود؛ نمی‌دانم درست این مطلب را از اول فهمیدی یا نه؟!

اوصاف اهل طریقت

حضرت پیر، قدس سرّه، اوصاف اهل طریقت و انسان کامل صفت را در هفتاد صفت ذکر فرمود؛ پنجاه سلبیه و بیست ثبوتبه که هم ارشاد اهل سلوک طریقت باشد و هم آثار و علامت ملوک حقیقت تا گهر با شبه^۱ مشتبه نشود.

اوصاف سلبیه که پنجاه است

اول، خودسر یعنی بی‌پیر و مرشد نباشد؛ دویم، اظهار منیت به داشتن علم و کمال و مقامی نکند؛ سیم، غذا بسیار نخورد؛ چهارم، بسیار و بی‌موقع نخوابد؛ پنجم، بسیار و بی‌معنی تملق و دروغ نگوید؛ ششم، شهادتی که کسی از او نخواسته ندهد؛ هفتم، بر سر مال دنیا یا چیزهای بی‌حاصل نزاع نکند؛ هشتم، به جز در میدان جنگ که جهاد باشد یا دفاع

۱. شبه

فریاد نزند و خودنمائی نکند؛ نهم، به جز در نبرد بر یاران سبقت نگیرد؛ دهم، تنها سفر نکند و بی ضرورت از وطن هجرت نکند؛ یازدهم، خود را از هیچ حادثه‌ای به واهمه نیفکند و از چیزی نترسد که امری که وقوعش حتم نیست نخواهد شد و اگر حتم است، مفری نیست؛ دوازدهم، از فقدان شیئی ملول نشود و از حصول چیزی به وجود نیاید که این‌ها عوارض است و قابل اندوه و مسرتی نیست؛ سیزدهم، امید به چیزی به جز خدا نبند؛ چهاردهم، از حوادث پناه به مخلوق نبرد؛ پانزدهم، شکایت از چیزی و کسی به کسی نکند؛ شانزدهم، از بینوائی خود با هیچ محروم و بیگانه‌ای صحبت ندارد؛ هفدهم، راز خود را با هیچ آشنائی نگوید؛ هجدهم، اظهار افسردگی با یاران نکند و در مجلس متأسف و متغیر و غمناک ننشینند؛ نوزدهم، در پیش دشمن اظهار ضعف نکند و مدد جز از خدا نخواهد و چون خصم غالب شود او را در سخن به خشم نیارد و حزم را از دست ندهد و یاران را به زحمت اعدا نیندازد؛ بیستم، در روز حادثه از یاران کناره نکند و از بلا نگریزد؛ بیست و یکم، گوش به تهمت و غیبت و لغو و کذب و افسانه و سخن راستی که از آن مفسده خیزد به قدر قوه ندهد؛ بیست و دویم، پرده‌ی هیچ‌کس را به هیچ عیبی ندرد؛ بیست و سیم، در اسرار و امانات احدي از خلائق خیانت نکند؛ بیست و چهارم، به نظر حقارت بر هیچ مخلوقی ننگرد؛ بیست و پنجم، در هیچ نفع و منفعتی خود را بر دیگران مقدم ندارد؛ بیست و ششم، جزئیات اعمال و اخلاق را سهل نینگارد؛ بیست و هفتم، از ناموس خود و مردم با هیچ محروم و بیگانه‌ای صحبت ندارد؛ بیست و هشتم، کسی را به دل و زبان نفرین نکند و حاجتمندی را به حاجتی که ازو برآید رد نکند؛ بیست و نهم، وعده‌ای که وفا نتواند کرد به کسی ندهد؛ سی ام، پیمانی که نگاه نتوان داشت با کسی نبند؛ سی و یکم، تکلیفی که فوق طاقت است بر مکلفی نکند؛ سی و دویم، از کسی به شکستن عهد یا گستن پیمان نرنجد؛ سی و سیم، از برادران خود به هر ترک ادبی خرده نگیرد و

دلتنگ نشود؛ سی و چهارم، از خدمات و نوازش فقیران خسته نگردد و اظهار کسالت نکند، اگرچه بسیار تعب کشد که موجب کسالت دیگران از این شیوه‌ی مرضیه شود به ذلت و خجلت هیچ نفسی راضی نشود؛ سی و پنجم، از مال دنیا اگر اهل ارشاد است ذخیره نگذارد؛ سی و ششم، از شفقت و نصیحت هیچ مخلوقی خود را معاف ندارد؛ سی و هشتم، در حق هیچ احسانی بر کسی به علت یا امید عوضی نباشد؛ سی و هشتم، در حق هیچ دوست و دشمنی بی انصافی نکند؛ سی و نهم، خیر خود را در [= از] هیچ مخلوقی دریغ ندارد؛ چهلم، فخریه بر موجودی نکند؛ چهل و یکم، از حال و کمالی به تکبر و عجب نیاید؛ چهل و دویم، سائل را محروم نسازد اگر دارد یا بتواند؛ چهل و سیم، اسیر و یتیم و غریب را به خواری نبیند؛ چهل و چهارم، اگر بلاطی بر همه‌ی خلق آید و به او نیاید، آن را از خوبی خود و بدی خلق نداند؛ چهل و پنجم، اگر بیش از قوت یک روز در خانه دارد و گرسنه‌ای را سراغ کند از او دریغ نکند و امساك ندارد که اگر کند او را درویش و صوفی ندانند؛ چهل و ششم، حرکات ناهموار که موجب انزجار طبایع شود نکند؛ چهل و هفتم، کسی را که قصاص شرعی بر او واجب است اگر فرزند یا برادرش باشد حمایت نکند که حقوق مردم پامال شود، جز این که ذی حق را به صلح راضی کند؛ چهل و هشتم، مرید مبتدی را خدمتی که لایق او نیست نفرماید؛ چهل و نهم، اشخاص نیازموده را با اهل نیاز نتشاند و راه ندهد؛ پنجم، حالتی را که در آن نیست به خود نبندد که از آن بوی ریا و خودپسندی آید.

او صاف ثبوته‌ی اهل فقر و سلوک که بیست است اول، هرچه اسرار معنی بر او منکشف‌تر شود حفظ مراتب صورت بیشتر کند و حقایق را مستورتر دارد؛ دویم، هرچه از خلق منقطع‌تر شود در مراعات نفوس خلائق ساعی‌تر بود؛ سیم، هرچه در آن درگاه محرم‌تر شود خود را بیگانه‌تر پندرارد؛ چهارم، رغبتیش به صحبت و

مجالست فقرا بیشتر باشد تا اغنيا؛ پنجم، اگر عمرش صرف خدمت فقیری شود هنوز خود را مقصرا داند و در باطن از پیر حقیقت عذر خواهد؛ ششم، دائم الذکر باشد؛ هفتم، سخنی باشد؛ هشتم، از خلق بی نیاز باشد؛ نهم، در جهاد اصغر و اکبر دلدار و شجاع و صابر بود؛ دهم، در خیرات دنیویه حق خود را همان داند که دارد و قانع بود؛ یازدهم، اگر به ارباب استحقاق عطائی کند پنهان کند که موجب اتفعال او از همگنان نشود؛ دوازدهم، حقوق مردم را به کم یا زیاد منظور دارد؛ سیزدهم، از هر نیک و بدی که در راه او آید به جلدی^۱ بگذرد؛ چهاردهم، اهل علم را عزت کند و بنی فاطمه را در ظاهر و باطن گرامی دارد؛ پانزدهم، در بدی که هست با اهل آنجا در همه حال مأتوس و موافق بود که مردم او را مخلّ دین و دنیای خود ندانند؛ شانزدهم، اهل محله‌ی خود را در عیش و ماتم اعانت کند و تبریک و تعزیت گوید؛ هفدهم، جفای همسایه را تحمل کند و اظهار خشنودی نماید؛ هجدهم، جواب رسائل احباب را در هر حالتی که هست بنویسد؛ نوزدهم، احبابی که از جای دور آمده باشند اغلب به منزل خود ضیافت کند؛ اگرچه به نان خشکی باشد؛ بیستم، اگر تمام این اوصاف را در خود جمع یابد از موهبت حق داند نه لیاقت خود.

این است اوصاف درویش اگر مردی بسم الله؛ هر کس از جان گذرد /
بگذرد از بیشهی ما.

بدان که در تصوف و درویشی نکته‌ای است که آن را به هر کس نگویند و تا کسی آن نکته را نیابد صوفی نشود؛ نه به علم بسیار حاصل شود نه به عمل و عبادت بی شمار، نه به مجرّد اظهار ارادت و خدمت بزرگان کسی صاحب آن راز می‌شود نه متعلق به اورادات و نه جزو اذکار. اگر عالم را بدل کنی تو را سخنی گویند نه صوفی، اگر ترک دو عالم کنی تو

را زاهد توان گفت نه عارف، اگر تمام عمرت به عبادت صرف شود تو را عابد و مقدس و ظاهر به صلاح و متّقی توان خواند نه درویش، جز آن که آن نکته را دریابی.

بعضی که ذوق عرفان و درویشی دارند، یا به محض مطالعه‌ی کتاب مثنوی و حافظ و سایر قوم است و اکتفا به همین دارند و به غلط می‌افتد و گمان می‌کنند که مطلب منحصر به همین است و بسا باشد که خود را هم مستغنى می‌پندارند و محتاج به خدمت استاد کاملی نمی‌دانند یا اگر از این مرتبه ترقی کنند، از بی‌خبری و حیرانی به راه‌های مخالف مقصود می‌روند و به عرفان‌های بی‌مغز بی‌معنی متمسک می‌شوند و خود را عارف می‌شمارند.

بسیار از مردم، رقیق القلب و جمیل الطیع‌اند؛ به خصوص اشراف و راضی‌به‌ظلم، که اقبح‌ترین رذائل است، نباشد اما از کارگزاران شدید‌العمل ناچارند و از ظلم این جماعت، خانه‌ها خراب شود که شمار نتوان کرد و به شرح نیاید، آن‌که کار به رضای ولی‌نعمت خود کند که طمع به اندازه داشته باشد و ظلم بی‌حد بر مظلومی نشود از صدهزار دو نفر تواند بود، ظالمی چند به مال بیچارگان تعیش‌ها کنند و مظلمه‌ای که به هیچ چیز جبریه^۱ نتوان کرد به گردن آن ساده‌لوح بماند، در حقیقت گماشتگان کم قدر عمر مولای خود را به بهای کم و اندک بفروشنند؛ زیرا که ظلم خانه‌ی عمر آدمی را خراب کند. پادشاهی در خواب دید که گوشت بدن خود را می‌خورد از معبری تعبیر خواست، گفت: در این هفته مهمان پسرت شوی؛ و چنین شد. به او گفتند: این تعبیر از کجا گفتی؟ گفت: از این پسر ظالم‌تری در شهر نیست که مال مردم به ظلم بستاند و رعیت پادشاه را چون لحم و شحم‌اند؛ پس گوشت خود را به مهمانی او خورده باشد.

درویش عجم را به جمله شناسند و جلالی را به داغ و اهل حقیقت را به نشانی و اویسی را به دندان زیر و نعمه‌اللهی را به نوشته‌ی مرشد مسلم؛